

است - و نیز سیاهه‌ای که ضمن مقاله «فوائد زبانی شرح تعرف» آورده‌ام - که امید است در فرصتهایی دیگر با مدخلها و شواهد تازه‌ای پروارتر گردد.

آب = آبرو

تا آب بنشود. (تاریخ بیهقی، مصحح فیاض، ویرایش اول / ۶۷۲)

آزردن = مصرف کردن، به کار بردن (در اصل: آلودن)

کشیشان هرگز نیاززده آب بغلها جو مردار در آفتاب.
(سعدی)

(پیداست که سعدی مویدان و کشیشان را خلط کرده است).

قصه شنیدم که بوالعلاء به همه عمر لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد
(شاعر آزردن را به معنی امروزی به کار برده ولی به معنی اصطلاحی آن در مزدیسنا نیز نظر داشته است).

آمدن = روایت شدن

و از ابراهیم ادم (رح) می‌آید که گفت: سنگی دیدم به راه افکنده...
(کشف‌المحجوب هجویری / ۱۲)

اجرت = اجاره

گفت: عیال و اطفال دارم و خانه ملکی نیست، حجره‌ای به اجرت دارم و از مزد آن ستوه آمدم و نعوذ بالله من دارِ بکری و خبزِ پشیری. (دستورالوزاره / ۶۴)

● از آنچه = از آنکه

از آنچه بدانستند. (تفسیر پاک)

از پس آنکه = بگذریم از اینکه، صرف نظر از اینکه

جمله مشایخ که از اهل علم بودند / جمله مدیران را بر آموختن علم باعث بودند و بر مداومت کردن، تا ایشان حریص گردند؛ و هرگز متابع لهو و هزل نبوده‌اند و طریق لغو نسپرده‌اند. از پس آنکه بسیاری از مشایخ معرفت و علمای ایشان اندر این معانی تصانیف ساخته‌اند. (کشف‌المحجوب هجویری / ۱۰ و ۱۱).

اسب... خواستن: هر کس را در دربار پادشاه به مقامی یا شغلی یا لقبی سرفراز می‌کردند، هنگام بیرون آمدنش، حاجب فریاد می‌کرده است که اسب فلانی را بیاورید و آن منصب و شغل یا لقب را یاد می‌کرده است. این رسم، در حقیقت، نوعی اعلام انتصاب به مناسب عالی بوده است.

امیر محمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسب امیر خراسان خواستند.
(تاریخ بیهقی)

(پادشاه یمن شدن منذر) ← تنش را به خلعت بیاراستند / زدر اسب شاه یمن خواستند (شاهنامه).

(جهان پهلوان شدن زال) ← جو این عهد و خلعت بیاراستند / پس اسب جهان پهلوان خواستند (شاهنامه).

استظهار = اندوخته و پس انداز، پشتوانه

... تو در این حال ملکی نو گرفته‌ای و خزانه و استظهاری نداری.
(گزیده سیاست‌نامه / ۲۱)

واژه‌های فریبکار

احمد سمیعی (گیلانی)

در شماره دوم سال نهم مجله نشر دانش مقاله‌ای از این جانب با عنوان «واژه‌های فریبکار، ناشناسهای آشنا» منتشر شد. در مقدمه آن مقاله به انواع مشکلاتی اشاره کردم که در راه فهم متون کهن فارسی وجود دارد و برای نوع خاصی از آنها (واژه‌های فریبکار) شواهد متعدّد از متون گوناگون به دست دادم. خوانندگان این مقاله اگر بخواهند بدانند که از «واژه‌های فریبکار» دقیقاً چه اراده شده است می‌توانند به آن مقاله مراجعه بفرمایند.

اجمالاً تعبیر مذکور را برای دلالت بر عناصری از زبان به کار بردم که «صورت لفظی آنها بعینه در زبان زنده ادبی باقی مانده لیکن معنایی که در متون از آنها مراد گرفته شده منسوخ یا مهجور گردیده یا در عرف زبان کاربرد کمتری دارد».

در آن مقاله، ضمناً انواع تشابهات صوری و علل و جهات فرق معنایی واژه‌های مذکور در کاربرد قدیم و جدید ارائه شده است.

در این فرصت، سیاهه تازه‌ای از «واژه‌های فریبکار» به دست داده می‌شود. مدخلهایی که پیشتر نیز آمده بود و در اینجا فقط شواهد تازه‌ای برای آنها نقل شده است با نشانه ● مشخص شده‌اند. در حقیقت، مواد فهرست حاضر گسترش سیاهه پیشین

(= نابجا) دیدم، و با این همه عجز ظاهر و ضعف غالب... (کلیله و دمنه / ۲۳۵)

● باز = اما، در حالی که

نظر مولا به موسی هزاربار عزیزتر از نظر موسی به مولا؛ که اگر موسی را دیدار کرامت کردی و موسی نگرستی و بدیدی، به صفت خود دیدی و صفت او از کن فکان بود. و باز نظر مولا به صفت خود، و صفت او لم یزل ولا یزال بود. (روضه‌الفریقین / ۱۸)

هر صیدی که برنده‌ای بکند یا دونده‌ای بکند، نه به علم کند که (= بلکه) به طبع کند و میل طبع وی با آن بود [یعنی اگر نه به علم کند...، آن باک نبود، جز دهن او را نشاید. باز چون علم صید کردن او را معلوم بود و طبع وی به ریاضت [با ریاضت، در اثر ریاضت] برده بود، چون از نصیب خود طلب کردن پاك آمده بود، شرع صید او را حلال دارد. کشتگان او را حکم ذبح نهد. (همان / ۲۲)

در علم اصول مسامحت نرود، که رسول - علیه الصلوة والسلام - طریق نجات تعیین کرد، و باز بنای فروع بر مساهلت است. (همان / ۳۱)

چنانکه خورشید مشغول بر آمدن و فرو شدن است، تمام مردم مشغول کمر بستن و کمر گشادن است، و باز دیده دل مقهور هیچ چیز نیست، و الذین هم علی صلواتهم دائمون. (همان / ۱۴۷)

هر که محرم حلقه در خانه بجنانند، پرده بردارند و ندا کنند که در آی، ترا می‌دستوری [= اجازه] نباید خواست؛ ما در حکم توایم، ترا می‌دستوری نباید خواست. و باز چون محرم نبود، گرچه بسیار حلقه بجنانند سود ندارد. (همان / ۲۶۳)

باز = بعد، پس از آن، سپس

غلام آن داعی‌ام که نخست خود را دعوت کند باز دیگری را. (روضه‌الفریقین / ۱۲۹)

بازکشیدن = گستردن

حی علی الصلوة را معنی این است که بشتابید که مانده مغفرت باز کشیدند. (روضه‌الفریقین / ۱۲۸)

باز نمودن = شرح دادن، شکافتن

چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است. (تاریخ بیهقی / ۶۶۷)

باش = بنگر (در تداول امروز نیز همین معنی را دارد)

باش، تا صحبت پنجاه ساله تو با تو چه کند! (روضه‌الفریقین / ۸۳)

بحث = تفحص

یحیی بحثی از اسلاف او فرمود (یحیی فرمان داد تا درباره اسلاف او تفحص کنند)؛ از ارباب بیوتات بود... (دستورالوزاره / ۴۶)

بحث کردن = تفحص کردن، استفسار کردن، بازجستن

از سبب وصول و موجب مقصود و لطیفه وسیلت او بحثی کرد. (دستورالوزاره / ۶۱)

چون مأمون به بغداد رسید، حال خالد بحث کرد. نایره کینه که از او در سینه داشت زبانه زد... (همان / ۸۷)

استیصال = از بین و بن برکنند
چون اجازت استیصال و ابادت (= هلاک کردن) خالد یافت، او را حاضر کرد و در شکنجه عقوبت کشید. (دستورالوزاره / ۸۶)

اشتباه = شباهت

ملکی مهی ندانم به چه کُنیتت بخوانم

به کدام جنس گویم که تو اشتباه داری

(غزلیات سعدی)

اگر = شود که؟ (در تقاضا نه در شرط)

هارون گفت: اگر فضل کند و هر روز به نزدیک ما حاضر آید و فرزندان ما را تشریف فرماید به حاضر شدن خود، تا امین و مأمون ازو حدیث سماع کنند و منیت آن قبول کرده‌اید (روضه‌الفریقین / ۲۳)

اصول = حرکت موزون در رقص

هر تازی می‌زدند او به آهنگ آن اصولی می‌بست و هر سازی که بود با ترانه آن رقصی می‌کرد. (مولویه بعد از مولانا / ۲۶۶) بسنجید با؛ ادا اصول.

● اضافه کردن = نسبت دادن

ابن عمر تفسیر چنین کرده است و به رسول اضافه کرده است. (روضه‌الفریقین / ۱۳۸)

اگر... یا = خواه... خواه

و نطق اندر هموم دل است اگر به کلام و قول رسد یا نه. (شرح قصیده ابوالهینم)

الا = مگر آنکه

و هر که پیر از او خشنود باشد، جزای او در حال حیات شیخ برسد، الا تعظیم آن شیخ از دل او زایل گردد. (طوارق، طارق بیستم در ذکر رود و سرود، نسخه خطی / ۲۳۵)

الف بی = الفبا (مرصادالعباد / ۲۲۷)

أولیتر = به طریق اولی

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون موش با همه ضغار و مهانت (= خواری و بی‌مقداری) خویش از مشرع چنان کاری عظیم به درمی آید، اولیتر که ما با این مکتب و مکانت... جواب این خصم توانیم داد. (مرزبان نامه / ۲۰۸)

ایستائیدن = منصوب کردن، گماردن

و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستائید و خود بازگشت (تاریخ بیهقی / ۶۶۷)

با آنکه = علاوه بر آنکه

درویشی را با حدیثی (= جوان) بر خُبتی (خبت = زنا و پلیدی) گرفتند. با آنکه شرمساری بُرد، بیم سنگساری بود. (گلستان / جدال سعدی با مدعی) هر آن که نآزموده را کار بزرگ فرماید، با آنکه ندامت بُرد، به نزدیک خردمندان به خفت رای منسوب گردد. (همانجا)

● با این همه = علاوه بر همه اینها

گفت: بنای کار او بر قاعده خویشتن بینی و بَطَر و فخر و کبر نه در موضع

بگردیدن = تغییر کردن

در آن حین که رنگ لباس ایشان بگردد، دست تصرف از بند ازار ایشان کشیده دارید. (روضه‌الفریقین / ۱۰۵)

● به = به نزد

به علم رحلت کنند، علم به کس نشود... (روضه‌الفریقین / ۲۳)

به أجل = به مدت، نسیه

و اگر به اجل می فروشند و وی را در شهر خویش مال هست، باید خریدن و تیمم وی معتبر نیاید. (روضه‌الفریقین / ۱۰۳)

به توسط = به وساطت

آزاری (= رنجشی) بیشتر نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان زاما گشت. (تاریخ بیهقی / ۶۷۴)

به حسبت = حسب الله، بدون مزد، به امید پاداش خداوند

مکروه بود مؤذن و امام را بر مؤذنی و امامی [پای مصدری] مزد طلب کردن. چون کسی نیابد که به حسبت کند امامی و مؤذنی [پای مصدری]، به قول شافعی شاید که او را به مزدگیری و سلطان از بیت المال مزد دهد از خمس (روضه‌الفریقین / ۱۲۹) نیز ← حسبت کردن.

به يك راه = به يك بارگی

که به يك راه ادب نفس نداشت (تاریخ بیهقی / ۶۶۹). نیز ← راه در مقاله پیشین.

بیرون از = سواي

هزار سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلباق و دیگران بیرون از غلامان. (تاریخ بیهقی / ۶۷۹)

● بیش = نیز، دیگر

تر نفسی که از گریبان خواجه برمی آید خواجه را وداع می کند، می گوید: من رفتم، مرا بیش نبینی. (روضه‌الفریقین / ۸)

● بیشتر = چندان

آزاری بیشتر (= چندان رنجشی) نبود و آنچه بود به توسط و گفتار ایشان زایل گشت. (تاریخ بیهقی / ۶۷۴)

و ما دلها ایشان را دهیم و در آن رنج بیشتر (= چندان رنجی) نبینیم، مگر اندکی که در جنب فراغ ما و شفای ایشان خطری نیارد [= اهمیتی ندارد]. (کلیله و دمنه / ۲۵۱)

محمود دادی... از علم نجوم بیشتر حظی (= چندان بهره ای) نداشت. (چهار مقاله / ۹۶)

بیمارستان = تیمارستان

از وی - رض - روایت آرند که گفت: الدنیا دارالمرضی و الناس فیها مجانین و للمجانین فی دارالمرضی الغل والقید. دنیا بیمارستان است و مردمان در او چون دیوانگان اند و دیوانگان را در بیمارستان غل و قید باشد. هوای نفس غل ماست و معصیت قید ما. (کشف المحجوب هجویری / ۱۲۲)

پای بند = آنچه پای را بندد، قید

از عروض حطام مزخرف، که پای بند نفس خسیس است، به کلی

برخاستن = پاک شدن، سترده شدن، زوده شدن

آنچه ظاهر است به آب برخیزد و آنچه باطن است جز به توبه برنخیزد. (روضه‌الفریقین / ۱۴۱)

● برسیدن = تمام شدن

و صبرش برسید. (تاریخ بیهقی / ۶۸۰)

بر عفو = به آسانی، به بدیهه (عفواً صفاً)

شافعی - رضوان الله علیه - بر آن روی و قافیه، بر عفو بدیهه قطعه ای انشا فرمود. (دستورالوزاره / ۸۰)

دل عالی همت او در حال از خزینه سینه ندا کرد بر عفو و بدیهه گفت: بستان، ای امیر المؤمنین، بر فیض ارتجال: أَعْقَلَهُمْ مُحْسِنٌ خَائِفٌ وَأَجْهَلَهُمْ مُسِيءٌ آمِنٌ. (دستورالوزاره / ۸۴).

برگ = توانایی، آمادگی

و این نفس بدانچه داند و کند، خلق را بدان دارد تا عوض خدمت خود از خداوند طلب کند؛ برگ آن ندارد که از خود حق خداوند طلب کند، که از خود حق خداوند طلب کردن خون ریختن است و هر کسی نتواند که خون خود بریزد. (روضه‌الفریقین / ۱۵۹)

کسی که او فتنه زلف و خال بود و عاشق لقای خود بود... او را برگ آن کی بود که پیراهن رعنائی از سر برکشد و کلاه تکبر از سر بنهد. (همان / ۱۶۱)

بسته = شاید به همان مفهوم تعبیر امروزی «ترکه» (لاغر و باریک) باشد. وی [اويس قرنی] مردی است بسته و میانه بالا و شعرانی (= بسیار موی) و بر پهلوئی وی چون يك درم سفید است و بر کف دستش سفیدی است چو برص. (کشف المحجوب هجویری / ۱۰۰)

بطال = پهلو، دلاور؛ بیکار

یکی را دیدم از دور، جامه بطالان در پوشیده و می خندد (روضه‌الفریقین / ۱۲)

قُلْتُ: مُشَبَّهٌ كَلَامُكَ كَلَامَ الْعَارِفِينَ وَ نِيَابُكَ ثِيَابَ الْبَطَالِينَ.

گفتم: درسخت می نگرم، سخن عارفان را ماند؛ و جامه ات جامه فرعونان را. مرا گفت: قرآن دانی؟ این به آیت بر خوان: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ (اعراف: ۳۲:۷). بگو: چه کسی لباسهایی را که خدا بر بندگانش پدید آورده و خوردنیهای خوش طعم را حرام کرده است؟ [ترجمه آیتی] (همان / ۱۳)

بقیت = بقا / فنا

أما صحو و سُكْرٌ بِرِ بَقِيَّتِ اَوْصَافِ نِشَانِ كُنْدٍ (= دلالت کند) و غیبت و حضور بر فنای اوصاف. (کشف المحجوب هجویری / ۳۲۰)

اعراض کرد. (دستورالوزاره / ۷۷)

پیچیدن = پیچیده شدن، بفرنج شدن
و اگر جنگِ حصار کردندی بیپیچیدی و کار زار شدی (تاریخ بیهقی / ۶۹۸)

پیدا کردن = آشکار کردن، نشان دادن

این نفسِ خواجه مَرکبی است، عنانِ وی به دست خواجه داده اند تا بر اختیارِ خواجه می گردد و رسولان فرستاده و راهِ خارستان و گلستان پیدا کرده و عنانِ مرکب به دست اختیارِ خواجه داده. (روضه‌الفریقین / ۱۵۸).

● تا = پنا، بهل، بگذار

گفت: تا دراندیشم. (تاریخ بیهقی / ۶۷۳)

تازه کردن = تجدید کردن

وقت از غیب می آید تا منشورِ شریعت بر دل تازه کند. (روضه‌الفریقین / ۱۴۶)

چون بامداد درآید، منشورش تازه کنند و به سرِ ولایت باز فرستند. (همان / ۱۴۷)

گاه عنانش فروگیرند و ذلّ عزل وی به وی نمایند، و منشورِ ظلمت تازه کنند، تا خورشید به ضیای خود غره نشود. (همانجا)

● تجاوز = درگذشتن، عفو

در حال، آن جرأت بر ارتکاب جرایم که تقدیم رفته بود از جهت ایشان به عفو و اغماض و تجاوز و اغضاء مقابل فرمود. (دستورالوزاره / ۸۲)

تخت (جامه)

فیض آن کلمه از آن قابل بشنید و با کس نگفت؛ و چون به خانه رفت، صد تخت جامه‌های نفیس به خانه آن مرد فرستاد. (تجارب السلف، مخطوط / ۱۱۴)

ترجمان = دعای مرتب و معین

کدوی حشیش که به وسیله ابدال به مجلس وی آورده می شد، ندا درمی داد که «عزیزان، بکشید که این سفره طریقت و علاج ظرافت است»، یعنی آن را به دنبال ترجمان و با آداب طریقت صرف می کرد. (مولویه بعد از مولانا / ۲۵۹)

● تعجب = عجب فروشی، فریفتاری، شگفت نمایی

خاصه که معبر اندر عبارت خود تعجب نماید، آن گاه او هام را از شنیدن آن نفرت افزاید و عقول از ادراک بازماند. آن گاه گویند که این سخن عالی است. گروهی منکر شوند از جهل و گروهی مقرر آیند به جهل [= از روی جهل] و انکار ایشان چون اقرار باشد. (کشف المحجوب هجویری / ۱۹۱)

تعجب عبارت = فریبندگی و شگفت انگیزی عبارت

و باز [= اما، در حالی که] گروهی از ارباب اللسان مردقبت کلام و تعجب عبارت را [= برای، به خاطر...] گویند که جمع الجمع؛ و این عبارت از طریق عبارت (به حیث عبارت، به عنوان عبارت) نیکوست اما به معنی بهتر آن باشد که جمع را جمع نگویی از آنچه [= از آن که] تفرقه ای باید تا جمع بر وی روا بود و چون جمع شود تفرقه بوده باشد [یعنی جمع مسبوق به تفرقه است].

تعدیل کردن = عادل شمردن، تأیید عدل کسی کردن

او با قاضی القضاة ابوالحسن علی بن الدامغانی شفاعت کرد تا این یونس را تعدیل کند. قاضی در قبول آن شفاعت توقف می نمود زیرا که او را استیصال (= استنحال، سزاواری و شایستگی، اهلیت، صلاحیت) آن نمی دید. مجدالدین دیگر باره شفاعت کرد و قاضی القضاة شرم داشت که رد کند، این یونس را تعدیل کرد، (تجارب السلف، مخطوط / ۲۹۰)

تنوره = پوستی که قلندران مانند لُنگ بر میان بندند

زمستان و تابستان تنوره ای می پوشند و نمدی بر دوش می اندازند و با پای عریان می گردند و بدین سان ظاهر خود را نیز به ملامتیان مانند می کنند. (مولویه بعد از مولانا / ۲۵۹)

تهمت... = اسم...، نسبت

هزاران هزار خلق خود را تعبیه می کنند در میان مسلمانان به تهمت مسلمانان، ندانند که دریا نجاست نپذیرد. (روضه‌الفریقین / ۱۲۹)

جانداری = نگهبانی

دوم، مبارزی دلاور که جانداری خاصش را سفرأ و حضرأ کمر بندگی بسته دارد... (دستورالوزاره / ۳۲)

جریده = دفتر

چنانکه محاسبان به طلوع و افول شما جریده ها نو می کنند... به ظهور و کمون، علما جریده های احکام نو می کنند. (روضه‌الفریقین / ۱۰۸)

جلوه کردن = سرشناسی، روی شناسی، شاخص و نمایان و ممتاز ساختن لاجرم چون تعظیم سنت در دل وی جنین بود، حق تعالی بعد از وفات وی وی را جلوه کرد. (روضه‌الفریقین / ۲۴)

او فرمانبرداران را جلوه کند نه گرسنگان را. (همان، / ۲۵۸)

هر که را جلوه کردند در این ایام جلوه کردند. (همان / ۲۸۱)

جلوه کردن = جلوه دادن

نماز را در لباس ایمان جلوه کرد. (روضه‌الفریقین / ۱۴۵)

چنانچه = همچنان که

چنانچه لذتِ نعمتِ ظاهر به اجزا می پراگند، زهر مخالفت او نیز به اجزا می پراگند. (همان / ۵)

چندین = چندانی

امامی [به یای مصدری] را آلت بسیار باید، مرد کامل باید و عالم باید... و در بانگ نماز، چندین علم به کار نیاید [= علم چندانی به کار نیاید] (روضه‌الفریقین / ۱۳۲)

حجره = به مجاز حَرَم و همسر چون در خانه رفت، حجره خود را دید بدان زیب و زینت نشسته. (دستورالوزاره / ۵۱)

حسبت کردن = به حسبت (حسبَةً لِّه، بدون مزد) کاری را انجام دادن و این همه سخن روا و ناروا [= یجو زولا یجو ز] آن که بود که کسی نبود که حسبت کند. فاما اگر کسی حسبت کند و بانگ نماز کند، هیچ کس دیگر را مزد دادن روا نبود از بیت المال (روضه الفریقین / ۱۳۱) نیز ← به حسبت.

حقیقت = به حقیقت

و خردمند باید که در این معانی به چشم عبرت نگردد و این اشارت به سمع خرد شنود و حقیقت شناسد که بر دشمن اعتماد نباید کرد... (کلیله و دمنه / ۲۳۷)

خالی کردن = خلوت کردن

امیر خالی کرد با وزیر. (تاریخ بیهقی / ۶۸۸)

● خانه = اتاق

به مبالغه تکلف و تَلَطُّف او را در وثاق برد، جهت وثوق را در خانه تاریک کرد و در بیست، گفت مبدا که همسایگان را از درو بام بر این حال اطلاع افتد. (دستورالوزاره / ۵۸)

● خدمت = تحفه، هدیه

خالد چو از تعرضِ مخاطرات و غمراتِ مهالک به ساحل نجات رسید، زمین خدمت بوسه داد و خواهش کرد که خدمتی قبول کند. ظاهر گفت: به وصمتِ دنانت خود را ملوث توان کرد: بی زحمتِ خدمت و شایبه رشوت ترا آزاد کردم. (دستورالوزاره / ۸۷)

خَصْلَت = شاخه تر و نازک، چوب خاردار

ایشان فراز آمدند: چاهی دیدند بر میانه راه، بی حیایلی و حاجتی [نسخه بدل: بی ستری و بی حیایلی؛ ظ: بی حیایلی و حاجبی]. گفتند: بیایید تا ما به (= با) خصلتِ مر این را سر بیوسیم تا کسی در اینجا نفتد. (کشف المحجوب هجویری / ۱۸۴)

خِلاص = بوته زرگری: خِلاص = خلوص

و از خِلاصِ خِلاص مقصود تازه و معیر بیرون آمدی. (دستورالوزاره / ۳۴)

خِلال (جِ خَلَه) = خوبها، خصلتها

از نفایسِ خِلال حمیده و خصالِ ستوده و مکارمِ اخلاق و محامدِ اوصاف که تفرّداتِ این یگانه دست [= مسند ← دست] وزارت است عنایت ایزدی است درباره صفای طبعِ لطیف او از کدوراتِ ردایلِ بشریت و نتایج آن. (دستورالوزاره / ۴۰)

لاجرم به میامن آن نیتهای نیکو و عقیدتهای صافی شعار پادشاهی و خِلال جهاننداری در این خاندان بزرگ / مؤبّد و مخلد و دایم و جاوید گشته است. (کلیله و دمنه / ۱۳ و ۱۴)

خُمره = سجاده ای از برگ خرما بافته

اما بعد از آن یک دو صاحب دل بیافت، شکرانه آن را بسی رابطهای شگرف بنا فرمود و بقعه‌ها ای | نظیف، و خلقهای | شاید: «حلقه» های | لطیف، و

معلوم مطلق، و خمره نمازی که هر دم به آیینِ طریقت و حقیقت آراسته تر است. (دستورالوزاره / ۶۸)

خواجه = اشاره به فردی از افراد، نظیر «یارو»، «ارباب» (گاهی با بار معنایی منفی).

این نفسِ خواجه مرکبی است، عنان وی به دست خواجه داده اند تا بر اختیار خواجه می گردد و رسولان فرستاده و راه خارستان و گلستان پیدا کرده [= نشان داده، آشکار کرده] و عنانِ مرکب به دست خواجه داده. (روضه الفریقین / ۱۵۸)

خواجه خود را بر دامن ابوحنیفه و شافعی از برای کار را نبسته است؛ چه، از برای رخصت (← رخصت) را بسته است. (همان / ۱۶۴، همچنین بسیاری جاهای دیگر همین کتاب)

دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر

گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست.

(حافظ)

داشتن = شمردن

و طاعت او را فریضه داشتند. (تاریخ بیهقی / ۳)

● در بایستن = کم بودن (عموماً به صیغه منفی به کار می رود) پیش تختش بداشتند با دلی به تیر بلا خسته، انواع بلاها به هم پیوسته، خاکِ مذلت بر او بیخته، جامه امیدش نارو بود برهم گسیخته، رخساره پراشک حسرت، و باطن بر از قلق و ضجرت، و هر چه اسباب غم بود هیچ در نمی بایست. (دستورالوزاره / ۵۸)

توضیح آن: ... آه دردا که رشته یکتا شد همه اسباب غم مهیا شد. (همانجا)

چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی غش

کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید.

(حافظ)

(بسنجید با: ne manquer de rien = to want for nothing)

در جمله = اجمالاً، القصه، کوتاه سخن

در جمله بدان که با طبع زنده مسلمانی توانی کرد. (روضه الفریقین / ۲۱)

دریافتن = رسیدن (= atteindre)

سناه ملک به دم او لشکر فرستاد تا سر حدود بر فند و در نیافتند. (تاریخ بیهقی / ۶۹۰)

رخصت (اصطلاح فقهی) = جواز شرعی، آسان‌گیری در احکام شرعی
خواجه خود را بر دامن ابوحنیفه و شافعی از برای کار را بسته است، چه،
از برای رخصت را بسته است. (روضه‌الفریقین/۱۶۴)

زحمت = ازدحام
از ناگاه صید مقصود در دام افتاد و زحمت جمعی که بدو محفوف و
مخصوص بودند منجلی گشت. (دستورالوزاره/۴۵)

● زیادت = چندان

چگونه افتادست که با هیچ از ایشان میل و محبتی ندارد چنانکه با ایاز که
حُسن زیادتی (چندان حسنی) ندارد. (گلستان/ باب پنجم)
گفت بلی بردند ولیکن مرا با آن الفت زیادتی (چندان الفتی) که به وقت
مفارقت خسته‌دلی باشد نبود. (همان/ همانجا)

ساختن = ساز کردن، آماده کردن
به این ساختن سلاح و آلات جنگ دشمن خدای را و دشمنان خود را
می ترسانید، آن دشمنان که ایشان را می شناسید و می دانید (کشف الاسرار
میبدی، ۷۰/۴)

ساخته = مهیا، آماده
چون وقت درآید، ایشان را بر درگاه بیند ساخته مرادای فرمان را.
(روضه‌الفریقین/۱۴۵)

سامان = امکان
و تا سامان بود، دست راست را از فرج نگاه دارد. (روضه‌الفریقین/ ۹۰)
کسی را بر بسته باشند یا در ستورگاه حبس کرده باشند که سامان روی به
قبله آوردن نبود، همچنان گزارد. (همان/ ۱۳۹)
و چون سامان یابد قضا را (= امکان قضا به جا آوردن یابد)، باز قضا کند
(همان/ ۱۴۳)

روا بود که رسول علیه‌السلام چیزی بفرماید و خود آن نکند؛ چه، سامان
آن ندارد، چنانکه امر بپیر الوالدین و لم یفعل، از آنکه مادر و پدر را دریافت،
(همان/ ۱۳۲)

و به قول علمای ما سامان خواندن نیست؛ چه، اخبار بر نقیض این
مروی است، و بعضی از صحابه نماز تباہ می‌دارند. (همان/ ۱۶۴)

سایر = سیرکننده
فی الجملة، این مایه بلند و پایه ارجمند، که سبب صیت سایر این عدل آباد
است، مستدام باد (دستورالوزاره/ ۳۹)

● سرپوشیده = مستوره

حق تعالی شحنة فرستاد زیر دامن سرپوشیدگان تا عنان اختیار خواجه
از دست خواجه بیرون کند و باز منشورش تازه کند و به سر ولایت باز فرستد،
تا خواجه هر کاری که کند به فرمان کند نه به اختیار خویش.
(روضه‌الفریقین/ ۱۰۵)

زیر دامن هر سرپوشیده‌ای آسمان شرع است. (همان/ ۱۰۷)

سنگ = وزن

مشابهت در رنگ بس می‌نیاید، مشابهت در سنگ می‌باید. برنج گفت:

دست = تَفَوُّق، غلبه

و آخر، دست شاه ملک را بود. (تاریخ بیهقی/ ۶۸۹)

دست = مسند

و دست وزارت به این سوار [= دست بند، دستیاره] معدلت مزین و
مؤید... (دستورالوزاره/ ۱۹)

آری، زبده این فصل در فضل عمامه است، سیما بر سر این سرور دست
وزارت و مفتی مسند شریعت. (دستورالوزاره/ ۴۰)

دستوری = مجاز

چنانکه ترك ایمان به هیچ عذر از اعدار دستوری نیست، ترك نماز به هیچ
عذری از اعدار دستوری نیست. (روضه‌الفریقین/ ۱۴۵)

دَقّ (به تخفیف و تشدید قاف) = نوعی پارچه نفیس

وی را یافتم بر سر بر نشسته و دَقّی مصری پوشیده. (کشف‌المحجوب
هجوری/ ۲۰۷)

دکان = سکو

فرمود که او را در دهلیز خانه آور، بر دکان اندرونی نشان...
(دستورالوزاره/ ۵۶)

دل انگیز = دلآور، شجاع

و تنی چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند اینها بریختند. (تاریخ
بیهقی/ ۶۷۶)

دهید! = زنید!

شکر (= شکر خادم) غلامان را گفت: دهید! و از چپ و راست تیر روان
شد. (تاریخ بیهقی/ ۶۸۶)

راست = مصداق

و راست این صفت عمر بود - رضی الله عنه - که از راحت عزلت نشان
داد و وی بظاهر اندر میان ولایت امارت و خلافت بود. (کشف‌المحجوب
هجوری/ ۸۲)

راست = میزان، محاذی

به رکوع اندر، دستها بر سر زانو می‌باید نهاد، و زانو گرفته و انگشتان
گشاده داشته، و خم زانو بیرون برده، و خم در آرنج دست آورده، و بغل
گشاده، و پشت راست نهاد، سر نگوئسارنی، و گردن با پشت راست.
(روضه‌الفریقین/ ۱۵۲)

من ترا مشابَهت به رنگ دعوی می کنم، تو به وزن! (روضه‌الفریقین / ۲۶۰)

● **شخص** = سیاهی که از دور پدید آید، پریهیب، پیکر، جسد دل در آن بسته که تا خود کی از این محنت برهد و خرمن جدایی آتش در زند، نوبت اندوه به سر آید و اشخاص پیروزی به درآید. (کشف‌الاسرار میبیدی / ۱: ۳۰۰)

گفت: آخر به سرم ندا آمد و از آسمان لطف باران برآمد، درخت امید به بر آمد و اشخاص پیروزی به درآمد کای پای بر گل فرو شده، دست بیار. (همان / ۸: ۳۸۸)

چون ناصر به خلافت رسید، ابن العطار، وزیر پدر خویش، را روزی چند برقرار بداشت و بعد از آن بگرفت و در دارالخلافه حبس کرد، و او همانجا بمرد. شخص او را به خواهرش دادند، خواهرش او را بستند و در تابوتی نهاد... (تجارب السلف، مخطوط / ۲۹۰)

● **شریت** = مطلق آشامیدنی، آشامیدن همه زهر هستی خود خورده و شریت زهر در ایشان کار کرده و تریاق وحی نوش ناکرده. (روضه‌الفریقین / ۵) ایشان را در نماز شریتی دهند از زهر هلاهل. (همان / ۱۴۸)

صحبت = آمیزش، همخوانگی حق تعالی دو طهر شرط کرد در اباحتِ صحبت: یکی آنکه خون منقطع شود و دیگر غسل آرد. (روضه‌الفریقین / ۱۰۶) تا هر دو باکی نبود، صحبت مباح نبود. (همانجا)

● **صورت کردن** = تصور کردن، خیال بستن صورت کردند که او را از بام انداختند. (تاریخ بیهقی / ۶۸۰)

طلب کار = طالب گر طلب کاری مشو دور از کمال لم تجد بعدی ولیاً مرشدا (کمال خجندی / غزلیات)

طلبه = جستجوگران از ناگاه بر خان سنب اسبان شنید، از بیم برهم لرزید، گفت مبادا که طلبه او غلبه آورده‌اند. (دستورالوزاره / ۷۰)

ظرف = ظرافت رقعهای به رئیس بقعه نوشت و در آن استدعای شراب کرد. او از سر لطافت و ظرف، یک دو ظرف از آن سرشک رخسار طرب با آنچه فراخور آن آمد، از نقل و ریحان و میوه و مایتم آن، بفرستاد. (دستورالوزاره / ۶۵)

عزیز = کمیاب و اگر در میان منزلها منزلی خراب شده بود و چیزی نیابد، یا طعام و علف ستور عزیز بود به تمن مثل نیابد، حج واجب نیابد. (روضه‌الفریقین / ۲۷۸)

علم = نقش کس باشد که همت وی از طراز آستین و از علم دستارش درنگردد. (روضه‌الفریقین / ۱۱۹)

غلام = نوجوان، بچه تا خورد [= خردسال] بود و از بایست خود خبر ندارد، او را غلام گویند، حکم پاکی بر وی می رود (روضه‌الفریقین / ۱۴۲)

● **غوغا** = انبوه مردم هنگامه ساز و فتنه‌انگیز ایمانی را که قوت آن نباشد که لشکر غوغا را از شهر بیرون کند و علم باطل را نگویند فردا نیز قوت آن ندارد که دامن خواجه از دست زبانه بیرون کند. (روضه‌الفریقین / ۱۴۲)

قدوم = طبل کوچکی که در آیین مولویه اهمیت زیادی داشته است چون سماع با بانگ آن آغاز می شده است. ← مولویه بعد از مولانا / ۲۶۵، ۲۷۵.

قصه برداشتن = رفع قصه، شکایت بردن، ن ظلم چون یونس را - علیه السلام - کاری پیش آمد، قصه به ما برداشت. (روضه‌الفریقین / ۱۵۰)

قهرمان = وکیل یا امین دخل و خرج یحیی را... بر وی بخشایشی آمد: قهرمان خود را فرمود، گفت: چهار هزار درم خرج عروسی و... همین لحظه او را مرتب و مهیا دار. (دستورالوزاره / ۴۷)

● **کارداشتن** = مهم بودن بنمود فرشتگان که کار عبادت بسیار ندارد [یعنی زیادی عبادت و کمیت آن مهم نیست]؛ چه، کار اقبال سلطان دارد نه خدمت بنده. (روضه‌الفریقین / ۱۱۱)

● **کثیف** = انبوه، بر تکاف چون خبر به هادی رسید، محمد سلیمان را به جنگ او فرستاد با لشکری کثیف. (تجارب السلف، مخطوط / ۱۱۷)

● **کردن** = تصنیف کردن، ساختن کتابها کرده‌اند و ع د مسائل یاد کرده. (روضه‌الفریقین / ۱۱۸)

کم آوردن = مغلوب ساختن لا غلبین انا و رسولی (مجادله / ۲۱) که من کم آرم و رسول من دشمن را. (کشف‌الاسرار میبیدی، ۱۰/۱۶) ترجمه آیتی: البته من و پیامبرانم پیروز می شویم.

گذشتن = درگذشتن، مردن خاندان پس از گذشتن وی برافتاد. (تاریخ بیهقی / ۶۶۸) که دو روز دیگر گذشته خواست شد. (همان، ۶۸۵)

● **گرفتن** = مأخوذ داشتن، گناهکار شمردن هیچ مسلمان را روا نباشد که کسی را بی گناهی [= بدون گناهی] بگیرد. (اوراد الاحباب)

گریبان = گلو هر نفسی که از گریبان خواجه برمی آید خواجه را وداع می کند، می گوید: من رفتم، مرا بیش نبینی. (روضه‌الفریقین / ۸)

گلگون = اسب و انصاف، چه گویم آن چالش گلگون مجالش در میدان بیان نظماً و نثراً، که هم توسن تازی [یعنی زبان عربی را] در زیر ران ریاضت کشیده هم سرکش آبرسی پارسای [یعنی زبان فارسی را] در قود بتان آورده. (دستورالوزاره / ۳۶)

● ماندن = گذاشتن

این چند سنت و ادب در رکوع و سجود همه به يك سو مانده و به هوای خویش کاری بر ساخته. (روضه الفریقین / ۱۵۴)
ز فکر و ذکر و ریاضت دماغ را خلل است بگیر جام و بمان فکرهای فاسد را.
(کمال خجندی / غزلیات)

● محضر = استشهد

هم کرده بر حکومت او مشتری قضا
هم بسته بر شهامت او محضر آفتاب.
(دستورالوزاره / ۳۵)

● محیط = اقیانوس

دریادلان محیطِ اَرَبِیَّت (=خوش دلی که به دهش و احسان حاصل شود، فراخ خویی) را سزد که در صدر نشینند با دستی گشوده و پیشانی گشاده. (دستورالوزاره / ۶۱)

● مختصر = کم قدر

نمازی که عنان تو از دست بیرون نتواند کرد بس مختصر نمازی بود.
(روضه الفریقین / ۱۱۲)

● مردم = انسان، آدمی

مردم، چون خواهد که به نماز حق عبودیت بگذارد و وفای عهد عبودیت به جای آرد، چون تکبیر بگوید آن تکبیر از او صدق عبودیت در خواهد.
(روضه الفریقین / ۱۱۰)

مرکب خواستن = اسب خواستن، کنایه از حرمت نهادن و اعلام مقام و منصب کردن

بر درگاه سلطان مرکب هر کسی را آواز ندهند، صاحب حرمتی باید تا مرکب وی بخواهند (روضه الفریقین / ۱۱۴). نیز ← اسب خواستن.

تا خواجه دل را نبرد از هر چه رقم حدت دارد، مرکب خواجه بر درگاه نماز نخواهند؛ و علامت کسانی که مرکب ایشان بر درگاه نماز بخواهند آن بود که شبلی گفته: گر حوالت اختیار به من افکنند میان فردوسِ اعلی و میان دورکت نماز، من فردوسِ اعلی فروگذارم و دورکت نماز بردارم. (همان / ۱۵۶ و ۱۵۷)

● مطالعت = گزارش

امیر طاهر... حال اختلال احوال بر رای امیر المؤمنین عرض داشت. مأمون بر صدر مطالعت نبشت... (دستورالوزاره / ۸۶)

● معرفت = آشنایی

گفتم: میان من و تو معرفتی نبوده است، این اول دیدار است، نام چه دانستی؟ (روضه الفریقین / ۱۳)

● مقرر کردن = مسلم کردن

من عمداً به خانه تو آمدم تا تو را از این کینه ایمن گردانم و مقرر کنم که در دل هیچ کینه با تو نمانده است. (تجارب السلف / ۱۳۲)

● ناچیز = نابود

و ایشان را بزد و بی مردم کردم و ناچیز و بی منزل شدند. (تاریخ بیهقی / ۶۸۸)

● ناگزیر (اسم) = آن که از وی گزیری نیست

جان را چو نیست از تن و تن را ز جان گریز
از ما جدا مشو دگر ای ناگزیر ما.
(کمال خجندی / غزلیات)

● نباید = میباید

و خوارزمشاه اندیشید نباید امیر محمود بیازارد و بحثی نهد. (تاریخ بیهقی / ۶۶۹)

که نباید که کار به قهر افتد. (همان / ۶۷۱)

و فریضه بعد از عمل و آن ترس است که نباید که قبول نیفتد.
(روضه الفریقین / ۲۵)

چند بار آخرت ای دل به نصیحت گفتم

دیده بردوز نباید که گرفتار آیی.
(غزلیات سعدی)

● نشان دادن (از چیزی) = نشان از چیزی دادن

به نااهل از نشان دادی، کمال، از خاک درگاهش.
کشیدی [در چاپ مسکو: کشیدن] کحل بینایی ولی در دیده اعمای
(کمال خجندی / غزلیات)

● نقل = مرزه می

بنما به کمال آن لب و خون خوردن او بین

کان باده حلالست چنین نقل خوران را

(کمال خجندی / غزلیات)

یک دو ظرف از آن سرشک رخسار طرب با آنچه فراخور آن آمد، از نقل و ریحان و میوه و مایته آن، بفرستاد. (دستورالوزاره / ۶۵)

● نمازی = درست، پاک، صحیح

گر بگذاری که من این افسار بر سرت کنم و بر تو نشینم و یک دو بار پیرامن این خلوت جای برآیم، دانم که دعوهای تو نمازی است.
(دستورالوزاره / ۵۲)

● نمودار = سرمشق

و مآثر ملکانه را در همه ابواب امام و پیشوا و قبله و نمودار خویش ساخته
(کلیله و دمنه / ۲۳۵ و جاهای دیگر که در ۵/۲۳۵ یاد شده)

● هر کدام = هر چه

شاخی بود... هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برمندتر. (تاریخ بیهقی / ۲)

● هر وقت = گاه گاه

یاری که با حریفی الفت گرفته باشد

هر وقت یادش آید تو هر نفس به یادی

(غزلیات سعدی)

● هنر = حُسن کار

و هنر بزرگ آن است که این جیحون در میان است (تاریخ بیهقی / ۴۸۳)